

انتظار به سبک‌یهود

رضیه برجیان

جدید

۱۵

ش ۱۱۷

بنابراین دیگر برای این که بدانیم پس ظهور امام زمان ع جزء یاوران امامان خواهیم بود یا جزء تکذیب‌کنندگان شان، لازم نیست صبر کنیم تا ظهور واقع شود. کافی است ببینیم برخوردمان با احکام و دستورات اسلام چقدر شبیه اهل کتاب است در زمان پیامبر اسلام ص.

به عبارت دیگر بهتر است آیاتی را که در قرآن راجع اهل کتاب آمده است کاربردی تر بخوانیم و ببینیم مثل آن عده‌ای هستیم که خداوند تعریف‌شان کرده که «چون حقیقت را دریابند چشمان‌شان پر از اشک شود و گویند ای پروردگار، ما ایمان آوردیم. ما را نیز در زمره شاهدان قرار ده»^{*} یا نه، بیش از این که در طلب حق باشیم و اصرار داشته باشیم که با حق باشیم، ترجیح می‌دهیم حق با ما باشد.

* سوره مائده، آیه ۸۳.

یک روز بهانه می‌گرفتند که این را می‌خواهیم، فلان دستور چرا نازل شد و فلان دستور چرا نازل نشد (خودشان را ظاهراً با خدا اشتباه گرفته بودند، دلیلش در آخر همین مطلب آمده) و... البته با توجه به این که تاریخ تکرار می‌شود اگر یک نگاهی به خودمان و اطرافمان ببندیم، کم و بیش این وضعیت را مشاهده می‌کنیم. با این که می‌دانیم، هر کاری را که می‌کنیم امام زمان ع می‌بینند و با کارهای خلاف ما ناراحت می‌شوند، هر روز به یک بهانه، دستوری از دستورات الهی را دور می‌زنیم و می‌گوییم نه؛ این یکی نه... سخت است؛ نمی‌شود. غیر این هر چی بگویید البته عمل می‌کنیم، غیر از همه دستورات دیگری که با دل‌مان هماهنگ نیست. بماند که اصلاً این همه برای این است که دل ما با احکام الهی هماهنگ شود، نه احکام الهی با دل ما. فکر کنیم این تشابه، این مسأله را که بعضی از مسلمان‌ها یهودی می‌میرند، به خوبی تبیین کند.

نه اشتباه کردید... منظورم از یهود صهیونیسم نیست که چند وقت یک بار توصیف جدیدی از آخرالزمان و منجی آن ترسیم می‌کند. یهودیان وقتی به مدینه آمدند در جواب مشرکان که می‌گفتند خوش آب و هوا تر از این جا نبود که بلند شدید آمدید اینجا، می‌گفتند: ما منتظر پیامبر آخرالزمانیم و... و وقتی هم که پیامبر اسلام ص به مدینه هجرت کردند ستاد استقبالی تشکیل دادند که نگو و نپرس.

یک روز می‌گفتند: فرشته‌ای که برای پیامبر وحی می‌آورد جبرئیل است و اگر میکائیل وحی می‌آورد ما ایمان می‌آوردیم. آخر جبرئیل همه‌اش دستورات سخت و حکم جهاد می‌آورد و ما حوصله نداریم و سخت‌مان است. گفتیم پیامبر اسلام ص بیایند کلی به ما خوش می‌گذرد اما با حکم جهاد که نمی‌شود خوش گذراند.

هم خودش بوده که آمده و نماز خوانده و شاید... از خودم می‌پرسم این شک را بهانه نکردی که خودت به چیزی برسی؟

راه کمی سر بالا می‌شود. دارم به دامنه‌ی کوه خضر می‌رسم. جوان راهش را کج می‌کند و از راه آسفالتی دامنه به سمت مرقد شهدای گمنام می‌رود. من اما توی دامنه‌ی کوه می‌نشینم. نفس عمیقی می‌کشم و ته گلویم می‌سوزد. شاید اگر توی شلوغی شهر گم شوم، یادم برود که چهل هفته فقط راه رفته‌ام.

با خودم فکر می‌کنم الان نیما و بهرام و بقیه چه می‌کنند؟ همیشه شب‌های چهارشنبه توی خانه‌ی بهرام، دور هم جمع می‌شدیم و دولو می‌کاشتیم. الان چهل هفته است که برای دولو کاشتن به خانه بهرام نرفته‌ام و دیگر حوصله‌اش را هم ندارم.

باد توی صورتم می‌زند. سرم را توی یقه‌ی کاپشن فرو می‌برم. نگاهم به زمین می‌افتد. تکه پارچه‌ی کوچک سبزی روی زمین کنار یک قلوه سنگ افتاده است. دست می‌برم و از روی زمین برش می‌دارم. نو است و تمیز. با خودم می‌گویم: یعنی این می‌تواند یک نشانه باشد؟ از فکر خودم خنده‌ام می‌گیرد. باید الان ساعت دوازده شب باشد. مادرم حتماً نگران شده است. بلند می‌شوم که بروم. به ساعت نگاه می‌کنم. عقربه‌ها روی ساعت پنج‌ونیم به خواب رفته‌اند.

خدیجه‌سادات حسینی

نه غزل، نه قطعه!

مصرع‌های انتظارم، هم بی‌قافیه‌اند و هم بی‌ردیف. نه غزل‌اند، نه قطعه. تنها آهنگ سکوت و بغض در حنجره دارند! اما شعر نویی برخواسته از عشقم به توست!

خستگی به معنای حقیقی کلمه را می‌توان در آنها یافت!

سینه سوختگی‌ام هویدا می‌کند که لبریز شدن و به تنگ آمدن وجودم از دوری یار، افسانه نیست!

چشم و دلم بهانه‌ات را می‌گیرد. اگر چشم‌هایم را ببندم - که شاید ندیدنت آرامم کند - با تصویر زیبایی‌هایت که در دلم ثبت شده چه کنم؟!

با سکوت‌م، چه فریادها که در دل نکشیده و با حضورت چه غایب‌ها که نه‌شیده‌ام! تنهایی‌ام را تویی آرامشگر!

کسالت‌م را تویی طراوت‌بخش! کویر خستگی‌ام را تویی باران!

بیا و با ظهور دست‌هایت قلبم را از لابه‌لای شاخ و برگ تنهایی‌ها بیرون بیاور و با نسیم محبت گرد و غبار از من بردار!

بیا تا در این ورطه غم غرق نشوم! بیا تا با تمام وجود خنده‌ی شادی سر دهم!

بیا تا بغض‌هایم همه باران شوند!

بیا تا بدانم که پس از هر سختی آسانی هم هست! بیا تا بدانم تو هم برای من منتظر بوده‌ای! برای من نه... برای اشک‌هایم لاقل، برای غم‌هایم لاقل، برای دردها و بغض‌ها و سکوت‌های پر از فریادم لاقل!